

شهید محمد آخوندزاده



ازتبار علی
سازمان جامع سرواران و هزارشهمید استان بوشهر

نام پدر	احمد
تاریخ تولد	۱۳۳۷/۰۱/۲۹
محل تولد	بوشهر - دشتستان
تاریخ شهادت	۱۳۵۹/۱۰/۲۹
محل شهادت	آبادان
مسئولیت	خبرنگار
نوع عضویت	پاسدار
شغل	پاسدار
تحصیلات	دیپلم
مدفن	برازجان

زندگینامه

زندگینامه شهید :

شهید محمد آخوند زاده در روز ۱۲ دی ماه ۱۳۳۷ در شهر آبادان دیده به جهان گشود و کودکی خود را در خانواده کارگری ولی پایبند به مکتب حیات بخش اسلام گذارند. پدر او طبق فرموده پیامبر (ص) که فرموده است علم فریضه است وی را روانه مدرسه کرد تا علم بیاموزد. سال ۵۶ دیپلم را

گرفت و برای تحصیل علوم حوزی به قم رفت ولیکن بعلت موقعیت حساس زمانی لازم دید که به آبادان برگردد و به فعالیت بپردازد شهید آخوند زاده قبل از پیروزی انقلاب به جنایات رژیم منحوس پی برد. و همراه با سایر دوستان مبارزه با رژیم ستمگر را دپیش گرفت با اینکه اختناق بر کشور حاکم بود برنامه تظاهرات را ترتیب می دادند مردم را علیه رژیم پهلوی می شوراندند. در بیشتر شبها اعلامیه های امام را پخش می کردند تا اینکه انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی پیروز شد فعالیت محمد همچنان گسترده گشت در جهاد سازندگی شروع بکار نمود محمد نیز در ساختمان ۳۱۳ که وابسته به جهاد سازندگی بود به فعالیت پرداخت. و نشریه پیام روستا را که مربوط به زندگی بچه های روستا می شد با همکاری دوستانش به چاپ می رساند تا اینکه صدام به دستور آمریکا جنگ تحمیلی را بر علیه میهن اسلامیان تحمیل کرد و محمد که نمی توانست آرام بنشیند از طرف سپاه پاسداران آبادان مسئولیت خبرنگاری را در جبهه ها بر عهده گرفت و خبر های لازم را برای سپاه جمع آوری می کرد تا اینکه در روز ۲۶ دی ماه ۵۹ در ساعت ۱۱ صبح در حالیکه از جبهه برمی گشت تا اطلاعات خود را به سپاه بدهد ناگهان بر اثر ترکش خمپاره ای به بدنش در کربلای آبادان بخاک و خون غلطید و همچون علی اکبر امام حسین (ع) شربت شهادت نوشید و بزرگترین آرزویش که لقاالله بود نائل آمد.

روحش شاد و راهش پر رهرو باد..

خاطرات

خاطره دوست شهید محمد آخوند زاده :

دو ساعت بود که که جنگ آغاز شده بود و ما هنوز نتوانسته بودیم خودمان را به شکل مطلوبی سازماندهی کنیم برای ما جنگ دفاع از خاک ناموس و عزت و شرف و سر بلندی ملتی بود که تحمل تجاوز را نمی نمود و با دست خالی و اسلحه های به یادگار مانده از جنگ جهانی دوم یعنی ام ۱ و برنو می خواستیم به مصاف ارتشی تا بن دندان مسلح برویم به عبارتی آنها به طور منظم و مهندسی بالای نظامی با ما می جنگید و ما کوتول موتولف و به شکل نامنظم و پارتی زنی در مقابل آنها قد بر افراشته بودیم بیابانهای آبادان حد فاصل جاده خرمشهر اهواز تا آبادان ماهشهر ایرانگاز و بالاخره ذوالفقاری در خطر از دست رفتن بودند مضافا اینکه خرمشهر دیگر آن شهر خرم گذشته نبود بلکه زخمی و مجروح و بی تاب و در دست دشمن ظلم لقب خونین شجر مفتخر شده بود این زخم بر جان ما گران آمده و از این روی با تعدادی از بچه های رسمی سپاه در فکر ضربه زدن کاری به دشمن افتادیم پس لازمه این کار داشتن اطلاعاتی دقیق از مواضع آنان بود تیم گشت و شناسایی در سه محور تشکیل شد محمد سر گروه محور شمالی آبادان بود نقشه های محلی تهیه شده تیم ها موظف بودند هر روز گزارش خود را به ستاد فرماندهی بدهند. در یک عملیات نفوذ آنها به کمین دشمن برخورد آنها خود را از خطر نجات دادند لیکن در اثنای عملیات عینک محمد شکسته شد با توجه به اینکه نمره عینکش پنج بود با نداشتن عینک تقریبا فعالیت او را به نصف رسانده بود اما فکر او همواره در تیم از اعتبار برخوردار بود لذا صبح روز ۲۹ دی ماه ۵۹ تیم گشت محور شمالی آبادان برای تطبیق اطلاعات منزل ما آمدند یک ساعتی در اتاق در بسته روی نقشه مطالب را با محمد تبادل نظر کردند به عنوان مسئول گروه گزارش را نوشت و آماده رفتن به ستاد فرماندهی شد من هم عازم محل به اتفاق همدیگر راه افتادیم نا گفته نماند در آن زمان چند آشپزخانه از نیروهای مردمی بطور خود جوش آذوقه در شهر را برای رزمندگان طبخ می کردند که عمدتا غذای تهیه شده را به خط مقدم محورهای عملیاتی می رسانند هر چند ما نیز در آن غذا سهم داشتیم و حتی المقدور سعی می کردیم خودمان غذای خودمان را تهیه کنیم. در راه رفتن به مقر فرماندهی سپاه سری به سرد خانه محل توزیع گوشت سری زدیم من برای گرفتن سهمیه گوشت درب سردخانه بودیم که یکباره اطراف مورد اصابت چند خمپاره قرار گرفت من بلافاصله زمین گیر شدم دیدم که محمد به زمین افتاده است خودم را فوراً به او رساندم او گریه می کرد و چشم چپ او مورد اصابت ترکش خمپاره قرار گرفته بود خون فوراً می کرد و مردم از میان خرابی ها فرار می کردند. در همین حین یک آمبولانس آمد و محمد را روی برانکار را در آمبولانس گذاشتند و من روی رکاب عقب از شیشه شکسته محمد را تماشا می کردم. دکتر گوشی بر گوش محمد را معاینه می کرد و پرستار کار خاصی را انجام می داد و بعد از مدتی همه از کنار او متفرق شدند انگار که دنیا را روی سرم خراب کرده بودند. کسی شانه مرا را فشار داد مرا در آغوش گرفته می شنیدم که حرف می زد و نمی دانستم که چه می گوید. بالاخره جسد محمد را به طرف سرد خانه بردند. من به لحاظ امنیتی جیبهای او را خالی کردم مورد اعتراض یکی از پرستاران قرار گرفتم. بعد به طرف مسجد راه افتادم خبر شهادت محمد را به بچه ها گفتم من رفتم خبر شهادت محمد را به محمود بدهم هر چند این خبر خیلی ناگوار بود آنشب تمام بچه ها در مسجد و منزل ما جمع شده بودند و به گونه ای که جای سوزن انداختن نبود و فقط حرف و حدیث محمد بود. بالاخره با توجه به اینکه جاده آبادان ماهشهر بسته بود و انتقال پیکر محمد فقط از طریق هوایی ممکن بود من برای تحویل گرفتن جسد محمد به سردخانه رفتم یک جمع حدود ۲۰۱۰ نفری آمده بودند تشیع آن موقع رسم اینگونه نبود و خود خیلی با شکوه بود بالاخره به باند هلی کوپتر رسیدیم. و پیکر شهید را به ماهشهر انتقال دادند. و همان روز محمد را به شیراز بردیم من و محمود با ماشین دیگری به شیراز رفتیم. به بیمارستان رفتیم تا پیکر محمد را تحویل بدهیم در همین دایی محمد آنجا بود و کار ما را تسریع کرد و به خانواده شهید رفتیم و به اتفاق داماد خانواده به سپاه رفتیم. قرار تشیع را برای فردا گذاشتیم و اطلاعیه دادیم و خبر را به صداوسیما دادیم و برگشتیم. فردا صبح به هلال احمر رفتیم و یک آمبولانس را با گل تزئین کردیم قرار تشیع ساعت ۹ صبح بود نمی دانید چه جمعیتی جمع شده بود از چشمها اشک جاری بود و اندوه ابر سیاهی بر دوش هر سنگینی می کرد و شهر غرق در ماتم بود. وقتی پیکر محمد را از سرد خانه بیرون آوردیم

می خواستیم آنرا درون آمبولانس ببریم ولی مردم وقتی متوجه این قضیه شدند قبول نکردند و گفتند ما او را سر دست تشیع می کنیم. همین طور هم شد پیکر محمد را بر روی امواج دست هایی با محبت در مسیر بیمارستان را تا گلستان شهدا همچون سفینه ای در دریای مردم شناور بود و همانطور که محمد خواسته بود پیکر شرا را به برازجان بردیم تا آرامش بخش مادرش باشد ولی در برازجان طوفان پیا کرد و شور و عشق به شهادت که در بین مردم جوانه زده و شکوفه داده بود را به طروات نشاند.



سازمان جامع سوادداری و دوزخترشمید استان بوشهر